

دیداری از پایتخت ایران در سال ۱۰۸۵ هجری

احمد گلچین معانی

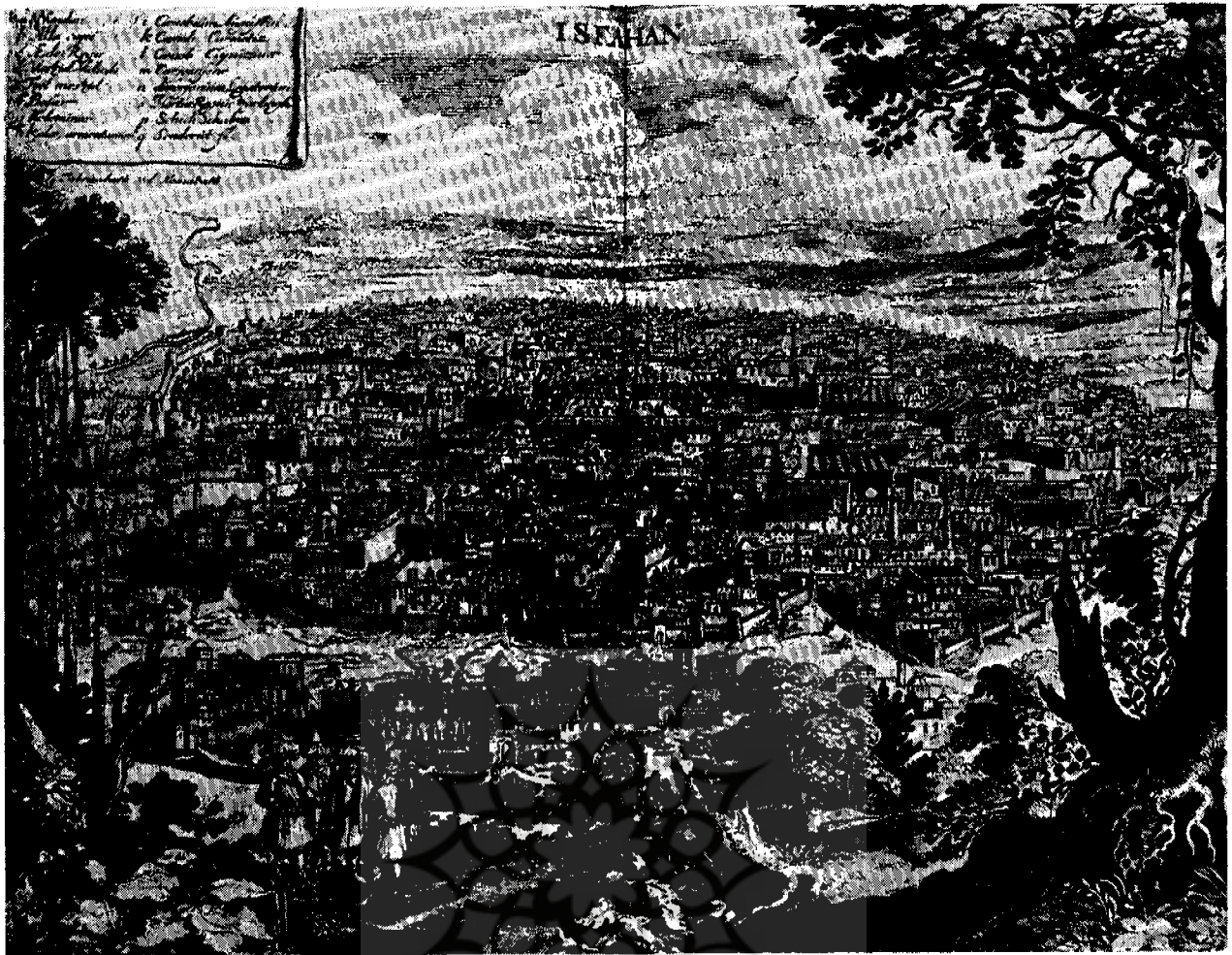
کند دل خواهش سیر صفاهان
بلی حبّ وطن باشد زایمان
معاصرانش از او به نیکی یاد کرده‌اند:
واله داغستانی صاحب ریاض الشعرامی گوید: « در
حسن خلق و وسعت مشرب و صفای طینت نظیر نداشته ، تمام مردم
از امرا و فضلا و عموم اعظم و اعزّه باقصی الغایه در پاس حرمت
و عزت وی میکوشیده‌اند ، مجالس و محافل خود را به وجود
ذیجودش زیب و زینت می بخشیده‌اند ، در سخن سنجی و نادره . .
گویی یگانه آفاق و درخوش صحبتی و کوچک دلی در عالم
طاق بود ، لطیفه‌های نمکین و ثقل‌های شیرین از وی
برزبانهاست ، الخ » .

میرزا طاهر قصرآبادی می‌نویسد: « اگر چه
یک رنگ است و یکدل ، اما به سببی به مخلص آنقدر فقیر نوازی
و بیچاره پروری به عمل می‌آورد که زیاده بر حوصله فقیر است ،
هیچگاه بی‌جذبه محبتی و چاشنی دردی نیست الخ » .
شیخ محمدعلی حزین در تذکرة المعاصرین آورده است
که : « شبی در انجمن خاکسار که آن سید سخن‌گزار
هم از حضار بود ، گوینده غزلی از گفتار او خواند و این
پرده‌نیوش در بدبیهه این دویشتی به گوش حاضران رساند :

اخیراً در میان یادداشتهای خود به ایاتی از یک مثنوی
بروزن خسرو و شیرین نظامی برخوردیم که بیست و پنج سال قبل
از روی نسخه خطی منحصر به فرد آن به منظور استفاده تاریخی
خاصی استنساخ کرده بودم ، و چون دیدم که فصلی از آن در
توصیف شهر بزرگ و تاریخی اصفهان است و ابنیه و مساجد و تکایا
و بازار و میدان و قهوه‌خانه‌های آن ، در بیغم آمد که در دسترس
علاقه‌مندان قرار نگیرد ، ازینرو پس از ذکر احوال سراینده
آن و معرفی نسخه مورد استفاده که با درگذشت صاحبش معلوم
نیست بالفعل در تملک کیست ، به نقل ابیات مزبور می‌پردازم :
میر عبدالعالی نجات اصفهانی از شعرای نیمه دوم قرن
یازدهم و اوایل قرن دوازدهم هجری ، منشی شاه سلیمان صفوی
و یار و ندیم وزیر او میرزا طاهر وحید قزوینی و شاگرد رشید
صائب تبریزی که در زمان خود بسیار معروف و مشهور بوده
است ، بعضی از تذکرة نویسان نامش را بغلط (عبدالعال) و
(عبدالعالی) ضبط کرده و برخی او را (قمی) خوانده‌اند ولی
خود وی نام و موطنش را چنین بیان میکند :

به عشق عالیم چون بود فرجام
پدر فرمود عبدالعالیم نام





اصفهان - طرح از آدام اوله آریوس.

مکرر میدارد، خامهٔ سریع جولان، صبح از تک و تاز مضماری
(دیباچهٔ معلوم) عرق مداد خشک نمود، رسیدن آن به سمع
اصلاح، موقوف به آنست که دماغ اختلاط ایشان برسد، هر وقت
فرصت یابند تشریف آرند، والدعاء».

پدر میرنجات میرمحمد مؤمن نام داشته که از سادات حسینی
که کیلویه و مستوفی میرزا حبیب الله صدر بوده و بعد مستوفی
که کیلویه شده و سپس به منصب استیفای استرآباد رسیده است.
حزین لاهیجی سنین عمر میرنجات را از هشتاد متجاوز
دانسته و گوید در حظیرهٔ علامی آقا حسین خوانساری مدفونست،
ولی تاریخ وفاتش را مذکور نداشته است.
نگارنده در دیوان میرزا محسن تأثیر تبریزی که از شعرای
همدورهٔ وی بوده قطعهٔ ذیل را در تاریخ فوت او یافته است:

نمک خوان شعر، میرنجات
که نکوییش جمله را حالیت

مطرب غزلی سرود چون آب حیات
از نادره سنج بی بدل میسر نجات
در شکر سماع طرب افزا گفتم
قد اقرل ربنا علینا برکات . . .»

همو کلیتات اشعارش را قریب به ده هزار بیت ذکر کرده
و گوید: «میرزا طاهر وحید بردیوان میرنجات دیباچه نوشته
است . . .»

دیباچهٔ مزبور را نه در نسخه‌های شناخته شدهٔ دیوان
میرنجات، بلکه در منشآت وحید که چاپ هم شده است میتوان
یافت، حتی رقعۀ ذیل را که پس از اتمام دیباچه به میرنجات
نوشته است:

«چون معلومست که هر کسی که هست آرزومند نجات
میباشد، از اینقرار اظهار شوق صحبت، حکم معنی مبتذل و نقل

و از این ماده تاریخ: (جای او خالیست) هزار و صد و بیست و دو استخراج میشود، بنابراین سال هزار و صد و چهل را که بعضی از فهرست نویسان تاریخ در گذشت او دانسته اند نمی توان پذیرفت.

وی را منظومه معروفی است موسوم به (گل کشتی) متضمن فنون کشتی ایرانی و اصطلاحات کشتی گیران که ابیات آن بطور پراکنده در فرهنگهای: بهار عجم، چراغ هدایت، مصطلحات الشعراء و آندراج مندرجست و چابهای جداگانه نیز دارد، از جمله: ارمغان سال ۱۳۱۵ و به کوشش کوهی کرمانی در سال ۱۳۲۷ و ضمیمه تاریخ ورزش باستانی ایران «زورخانه» چاپ ۱۳۳۷ شمسی.

نسخه‌ای از دیوان نجات اصفهانی در لندن گراد (آکادمی علوم شوروی) و نسخه‌ای در مدرسه سه سالار موجودست. نسخه ناقصی نیز نگارنده ۲۵ سال قبل در کتابخانه شخصی دانشمند فقید مرحوم عبدالحسین بیات دیده است شامل قصاید، غزلیات، مقطعات، رباعیات و مثنوی (مسیر السالکین) که این مثنوی ضمیمه دیوان قبلی نیست و نسخه دیگری هم از آن شناخته نشده است.

میر نجات درین منظومه سرگذشت خود را از دوران کودکی تا سال هزار و هشتاد و پنج هجری شرح داده و در ضمن آن از میزان تحصیلات خویش، عاشقی‌ها، سفرها، اوضاع و احوال اجتماعی زمان، شهرهایی که دیده، رجالی که به صحبت ایشان رسیده، و شعرایی که با آنان معاشر و محشور بوده به تفصیل یاد کرده است.

متأسفانه قسمتهایی از این مثنوی که فواید تاریخی بسیار دارد افتاده است، و آنچه بجا مانده یک هزار و دو بیت است. مهمترین قسمت مثنوی مسیر السالکین تعریف و توصیف موطن شاعر است که خوشبختانه افتادگی ندارد و ذیلاً از نظر خوانندگان گرامی میگذرد:

مسیر السالکین بدین بیت آغاز میشود:

بنام آنکه معشوق جهانست

چو آن حسن، پیدا و نهانست

و بدین ابیات که متضمن تاریخ اتمام آنست پایان می‌پذیرد:

پس از تحریر این نیکو رساله

که رنگین تر بود از برگ لاله

سزد چون راه عشق نیک فرجام

مسیر السالکینش گر شود نام

ظهور فیض فصل نوبهارست

که کلکم زین بیان معنی نگارست

شاعر پس از سفرهای دور و دراز و یک سال اقامت در شیراز به اصفهان باز میگردد:

سخن بسیار گفتم زین در و دشت

ولی وصفش کجا معلوم کس گشت

در اول گرچه گل گل خار خارم

شکفت از دل بوصف این بهارم

در آخر بسکه رخس خامه راندم

به دشت حیرت اندیشه ماندم

قلم زین نوبهار از بس خبر داد

ز بوی گل ز کام در دسر داد

دگر شوقم عنان دل گرفته است

رگ خواب مرا غافل گرفته است

کند دل خواهش سیر صفاهان

بلی حب وطن باشد ز ایمان

چه دلچسبی بخاکش همعناست

که در شیراز دامنگیر جانست

کنم کوتاه دست خامه زین کار

ز ملک اصفهان آیم به گفتار

سخن را سال و ماهی نیست ای دل

پس از یک سال از آن فرخنده منزل:

چنان کآید می صافی به مینا

شدم سوی صفاهان دشت پیمنا

چه اصفاهان، بهشت بی کرانی

به وصفش هر لبی در داستانی

ز خاکش سرمه پرور چشم اختر

هوای سالمش با جان زیك سر

به نوك خامه انصاف الهام

نوشته بر در و دیوار ایام:

صفاهان پادشاه مملکت هاست

سوادش طرّه رخسار دنیااست

چه شهرست این دیار اهل دل دوست

که مصر و شام يك ده پاره اوست

زمشرق تا به مغرب جلوه آرا

در او گم گشته ایام، پیدا

حصارش چون خیال هندسی دان

محیط افتاده بر گردون گردان

زهر برج حصارش چرخ پیداست
 چو آن برگی که در گلدسته اش جاست
 ز جلفایش فلک مست خرابی
 ز نهر زنده رود او حبایی
 سواد هند باشد يك غلامش
 که در کورنش بود هر صبح و شامش
 بود ورد زبانش در اطاعت
 که با ادا قبله عالم سلامت
 عماراتش ز رفعت فوق افلاک
 بدین طارم فکنده سایه چون ناک
 بقاعش فیض را قائم مقامی
 بود هر مسجدش بیت الحرامی
 خصوصاً مسجد جامع که دوران
 ندیده مثلش اندر ملک ایران
 بنایش در تمامیت چو مذهب
 به وسعت چون دل ارباب مشرب
 هوایش تازه تر از صحبت خاص
 فضایش روح پرورتر از اخلاص
 تماشای در و بامش عبادت
 ز کاشی کاریش چین در خجالت
 به پای غرفه هایش با صد اکرام
 نوشته عبده صد مسجد شام
 ر بوده همچو قنديل فروزان
 خم ابروی طاقش دل ز رضوان
 به محرابش ز آهی مطلب دل
 چو اشک شمع، گردد زود حاصل
 قنادیلش فروزان در شبستان
 چو دل در سینه های حق پرستان
 به رسو اهل طاعت در عبادت
 مجاور گشته در وی چون سعادت
 به خدمت خادمانش صدق پویان
 معین و یاور ارباب ایمان
 برد صاحب نظر فیض دو عالم
 ز طاق صفة مقصوره هر دم
 بلند افتاده طاق صفة آن
 به رنگ فطرت همت بلندنان
 به سیر رفعتش گردون مگر
 کلاه مهرش افتاده ست از سر
 در آن صفة است فرش، از بهر طاعت
 حصیر از موجّه دریای رحمت
 میان مسجد آن حوض نکو بین
 به بحر فیض، موج آبرو بین

در او امواج آب گوهر آسا
 چو سر معرفت در ذهن دانا
 ز لطف آینه رخسار جانست
 به هر موجش صفای دل نهانست
 سر و چشم آبدیه زان حوض جان را
 مسطح گهر ندیدی آسمان را
 به دورش فرش سنگ افتاده رنگین
 چو وعظ واعظان رنگین و سنگین
 دل سنگ بتان خون گشته از آه
 ز رشک سنگ فرش مسجد شاه
 برافروزد به گردون کوه، گردن
 که سنگش را در آن صحن است مسکن
 به اقصای جهان زهدم دویده ست
 به فیض این مکان مسجد ندیده ست
 بساط مهر و تسیحش به دالان
 بسی خوشتر ز خال و زلف خوبان
 شکوهش برده داور رفعت از ماه
 تعالی الله چه ایوان و چه درگاه
 چو دربان بردش فیض ایستاده
 دل عالم ازین درگه گشاده
 به لطف آینه رخسار ارواح
 به قفل بستگی ها به ز مفتاح
 کتابه بر کنارش هوش پرداز
 چو خط بر طرف روی یار طنّاز
 نمایان از در مسجد بصدشان
 چو چاک سینه عشاق، میدان
 چه میدان، بیکران بحری چو گفتار
 بیابان در بیابان شهر و بازار
 بصد برگ و نوا چون صوت بلبل
 پریشان و متسّق همچو کاکل
 زآبادی درین گلزار شادی
 ندیده هیچکس روی کسادی
 به هر فصلی ز هر جنس کمی پر
 پر از هر چیز، چون ملک تصوّر
 که دیده باغ زرینی به این فر
 که باشد حاصل باغش گل زر
 همیشه گلبنش بی خسار باشد
 گل عباسیش در بار باشد
 ازو دائم مراد خلق حاصل
 چو دست فیض بخش صاحب دل
 ز سیر و دور خود چرخست تارک
 درو از سیر ارباب معارک

همه چون زعفران از خنده سرشار
 گرفته نقد هوش از مرد هشیار
 تمامی مجتهد در فن تقلید
 همه خوش نغمه تر از ساز ناهید
 همه چون گل زر کرده بغل پر
 به این چرخ مشعبد در تمسخر
 ز هوش تنسند ، او باش ادا دان
 گرفته باج طرّاری ز دوران
 نظر بر هر که یکره می گشایند
 کلاه هوشش از سر می ربایند
 دل چاکم که رسوا بودنش خوست
 چو انبر از کلک خسبان آن کوست
 بود هر دردمندی را پناهی
 چنین میدان ندارد هیچ شاهی
 فضایش قطعه ای گلزار چین را
 یکی بزم طرب روی زمین را
 نمایان قهوه هایش از برابر
 چو طاق ابروی یار ستمگر
 پر از اهل دل و ارباب عرفان
 سراسر صفه هایش ملک یونان
 به صورت جنتی لبریز آدم
 به معنی نسخه تاریخ عالم
 درو اهل کمال هر دیاری
 گرفته با حضور دل قراری
 همه صید افکنان کوی معنی
 کمند انداز ، بر آهوی معنی
 به استعداد ، هر یک ایر در بار
 خموش و پزسخن چون جنگ اشعار
 گرفته گوشه ای از کار دوران
 چو خاک گوشه های چشم خوبان
 ز کنج قهوه کم رفته به بازار
 ز اسرار جهان ، چون دل خبردار
 همه ارباب علم و دانش و هوش
 ز صاف معرفت دائم قنح نوش
 دلا اکنون به سیر چار بازار
 به صد بی تابی دل پای بردار
 چو خورشید از زر بسیار داری
 به سمت قیصریه کن گذاری
 ببین بر روی هم اسباب عالم
 فتاده هر متاعی بر سر هم
 بساط جوهری هرسو نمایان
 چو جوش لاله از کوه بدخشان

متاع از دگه ها گل گل نمودار
 چو شرم خوش قماش چهره یار
 اگر داری زری از هر قماش
 بگیر و با بتان کن انتعاش
 نداری گر زر ، ای دیوانه چون من
 سوی دارالشفا ز آنسو بدر زن
 عجب ملکیت واقع این برو بوم
 کزو مجهول ایّامست معلوم
 دهاتش جمله مالامال از مال
 چو مرتاضان رعایا صاحب مال
 محلاتش یکایک چون ستایم
 چسان هر لحظه با شهری بر آیم
 ولی هر دم دل از جنت کند یاد
 به یاد رسته عباس آباد
 که میگوید محله ؟ شهر اعظم
 دو طفل گمشده در وی دو عالم^۱
 بود هر کوجه اش چون بی طرب خیز
 خیابانهاش هر یک صد چو تبریز
 به دامگیری آتش تراش
 سبکتر از نسیم صبح ، آتش
 عماراتش به معنی دلنشین است
 بهشتی گر به عالم هست ، اینست
 زاهلش خود چه سجد کلک دمساز
 که از اهلیتند آن قوم ، ممتاز
 به دولت جملگی از همت خویش
 مرقه همچو دل از نیت خویش
 تجارت پیشگان صاحب احوال
 به هنگام گذشت از مال ، ابدال
 همه فکر وطن را برده از یاد
 مجاور گشته در آن عیش آباد
 چه عیش آباد ، خاک پاکش از دل
 گذشتن چون طرب زان خاک مشکل
 زهی عزّ و وقار و فخر و شأش
 که (میرزا صائب) است از ساکنانش
 سخن خود را به خوش جایی کشانید
 به مدح صاحبش آخر رسانید

۱ - مقصود از قهوه در این بیت و ابیات بعد ، قهوه خانه است .

۲ - عباس آباد را شاه عباس اول برای اسکان تجار تبریزی بنا کرده است ، اسکندربیک ترکمان می نویسد : «شهر عباس آباد که در جانب غربی بیرون شهر صفاهان جهت مسکن تبریزیان احداث شده در غایت صفا و تراحت و خرمی و جدا اول آنها رشک روضه رضوان و شهره جهانست» (عالم آرای عباسی ، ص ۱۱۱۱)

الا ای لفظ و معنی گوش دارید
 زمانی گوش را با هوش دارید
 به کوی اعتراف از جان آگاه
 درآیید از در انصاف ، بالله
 که از ایّام آدم تا به این دم
 ز ارباب معانی بیش یا کم
 کجا دیدید ازینسان طرفه گنجی
 در از لب آفرین نکته سنجی
 که چون او مر شمارا صاحبی کرد
 چو در در دامن اندیشه پرورد
 بدینسان شاعری دیدید هرگز؟
 ندی زینگونه سنجیدید هرگز؟
 نه بالله در گلستان معانی
 کسی نشنیده زینسان خوش بیانی
 چه میگویم؟ چه شعرو کیست شاعر؟
 که آن روشندل نیکو مظاهر:
 حکیم عالم موزون بیانست
 به علم و فضل ، بحر بی کرانست
 به کف کلکش رنگ ابر بهارست
 کر آن گلگهای معنی آشکارست
 اگر دیوان او را دیده باشی
 چه گلها کر حقیقت چیده باشی
 ز هر شعرش بجو از نو کمالی
 ببین هر لحظه (مرآت الجمالی)^۳
 همه افکار ابکارش خلاصه
 دو عالم گنج ، هر یک خوب و خاصه
 بود این طالع شهرت خدا داد
 که در دامان مادر طفل نوزاد:
 به خاطر ناگرفته نام مادر
 کلام صائبها میخواند از بر
 بود بیرون جنباش از معایب
 مثل باشد به عالم فکر صائب
 الهی تا سخن را آب و تابست
 ز لفظ تازه معنی را نقابست
 سخن را باد ازو پیرایه رنگ
 بود از کلك او چون شه بر اورنگ

ازو باشد دم گفتارم ای دوست

(نیجات) از مخلصان حضرت اوست

دمش گر زو نبودی فیض پرورد

به وصف اصفهان جرأت نمی کرد^۴



دگر فصل بهار ملك بخت است
 سخن در سیر وصف پایتخت است
 چه پایتخت؟ جانرا بزم معراج
 دیار اصفهان را دَرَة التاج
 سوادش شوختر از چشم آهو
 زكوك نشأه سازی يك دل گرم
 چنار سالخوردش در رسایی
 بود با چرخ ، در زور آزمایی
 چو صرافان کند در چرخ اخضر
 کفش هر دم شمار نقد دیگر
 سپهر چنبری با شأن و اقبال
 بدست او چو دف در دست قوال
 فلك را پنجه او تاج شاهی
 زمین را ریشه اش قلاب ماهی
 کف همت به دلسوزی گشاده
 به عاشق سوختن تعلیم داده
 به ترهنگاه آن نیکو نشیمن
 چو مرتاضان کشیده پا به دامن
 جهان در سایه اش آسوده جانست
 که هر برگش جهان را سایبانست
 سراپا سبز ، همچون طبع خرم
 مبادا از سر ما سایه اش کم
 روان نهر از کنار قهوه خانه
 بتان هر جنبش گرم فسانه
 تو گویی کرده در یک کاسه دوران
 بهشت و جوی شیر و حور و غلمان
 به هر دم با یکی دمساز بودم
 به بال فکر در پرواز بودم
 که را کلکم نویسد زاهل گفتار؟
 صفاهاست و صاحب طبع بسیار
 مگر ز آنها که با هم یار بودیم
 غم هم را لب اظهار بودیم
 سرایم شمه ای از صد هزاران
 چو در وصف گل و گلشن هزاران
 اینجا نودوشش بیت درد زکر چهل و دو تن از یاران شاعر

۳ - مرآت الجمال نام کتابیست مشتمل بر ابیاتی در وصف سرایای معشوق که صائب از دیوان خود انتخاب کرده و به چاپ هم رسیده است .
 ۴ - ابیاتی که در ستایش مولانا صائب از نظر گذشت در اثبات حیات وی سال ۱۰۸۵ هجری سندست بسیار ارزنده و معتبر . رك : مجلة یغما شماره ۲۰۶ شهریور ۱۳۴۴ مقاله (سیصدمین سال وفات صائب سال ۱۳۸۶ هجریست) به قلم نگارنده .

بشوید گر به دل گرد ملالیست
 توگویی مثنوی‌های (زلالی) است
 برآورده طراوت هرطرف موج
 به هرسو سیرایش فوج در فوج
 ز شور بلبلان و نکهت گل
 ز خود بیهوش رفته تا سر پل
 سر پل جای ارباب نگاهست
 بنابش شهر را پشت و پناهست
 ره طول امل را در نوشته
 به يك گام از سر عالم گذشته
 بهار عالمی در راه یاری
 سراپا گشته دوش بردباری
 به معشوقی ولی بنشسته شادان
 به پایش زنده رود افتاده نالان
 بین هر جانبش بحری به صد زین
 خطابش می‌سزد سلطان بحرین
 ز ساغرکاری موج و حبایش
 بود جلفای دل مست و خرابش
 ز معشوقی سراسر چشمه او
 به کوثر کرده [چشم و ابرو
 به صورت چشم مستی درشکر خواب
 به معنی پادشاه عالم آب
 منافت را بنایش پای بستی
 پشاش را استقامت زیردستی
 شکوهش پرده افلاک ، شق کرد
 زمین از لنگرش دریا عرق کرد
 چنین محکم بنایی کس ندیده ست
 به قدرت دست صنعش آفریده ست
 اگرچه سیرش از دل میبرد تاب
 کند شور دگر هنگام سیلاب
 خروش سیل او چون عاشق مست
 دل اهل خرد را برده از دست
 ظهور شور موجش فیض پیرا
 چو جوش معرفت در ذهن دانا
 نظر هر که بر او سیری گشاید
 حباب آسا حیاتی تازه یابد

غرض با این گروه صبح تا شام
 دل سرمست بودی فیض فرجام
 گهی میدان، گهی مسجد، گهی دیر
 چو شاهین نظر هر گوشه در سیر
 چو بلبل مست فریاد و ترانه
 به سیر تختگاه و قهوه‌خانه
 ز حسن نوحطی مردم به جایی
 به چشم خویش میدیدم بلایی
 گهی در (قهوه مؤمن) به صحبت
 گهی در (قهوه زینا) به عشرت^۵
 گهی گردیده از آشفته جانی
 گدای ناله شهنامه خوانی
 همیشه بود جانم زین رفیقان
 به رنگ دل ز وصل یار ، شادان
 گهی بهر نفس چون زدل آه
 به صد دلبستگی بودیم همراه
 به سیر چارباغ و زنده رودش
 زهرسو تکیه‌های خوش نمودش
 حریفان ، سیر ، سیر چارباغست
 که دل را هر دم از وی صد فراغت
 سراپا چون دل عاشق مصفا
 زهرسنگیش گازرگاه پیدا
 چنارش هر طرف چون مرد ابدال
 به تابستان و دی دائم به يك حال
 خیابانهاش جان و دل شکارست
 گل چاک گریبان بهارست
 بهاری هر طرف درگرده دارد
 به هرسو گلشنی در پرده دارد
 به فرد دفتر ملک صفاهان
 رسا افتاده است این مدد احسان
 چنان دل از خیالش سر برآرد
 که چون طبل امل پایان ندارد
 روان نهر از میانش با تکلف
 به آب و تاب ، چون رخسار یوسف
 تکایا هر طرف رعنا فتاده
 به صبح و شام ، داد فیض داده
 به پیش تکیه حوض با صفا بین
 بیا آیین گیتی نما بین
 مصفا کوثری بین موج گستر
 که دارد خنده‌ها بر آب گوهر

۵ - مقصود (قهوه‌خانه مؤمن) و (قهوه‌خانه زینا) است ، و این قهوه‌خانه‌ها چنانکه درین منظومه دیدیم مجمع شعرا و فضلا و هنرمندان بوده و شخص شاه نیز گاهگاه بدانجا میرفته و هر قهوه‌خانه‌ای يك شاه‌نشین داشته ، چنانکه میرصیدی طهرانی گوید :
 بیا به قهوه زینا رویم صیدی زود
 که یکرمان دگر جای شاه پیدا نیست

کرا دل میدهد کر سیر آن کو
 ز دیگر جای گردد کام دل جو
 مگر ز آنجا به دارالفیض لبنان
 شود صاحب نظر امید جویان
 دمی آنجا به کام دل نشیند
 گلی از (میرزا طاهر) بچیند
 بهشت دردمندی، جان آگاه
 شکفته دل تر از آه سحرگاه
 گرفته با دلش معنی مزاجی
 حقیقت را به دور او رواجی
 زادناس هوس آسوده خاطر
 سراپا همچو نام خویش طاهر
 بهشت معنوی، روح مجسم
 کمال اصفهان، مخدوم عالم
 سخن تا اهل معنی برگزیده ست
 چو او صاحب دلی هرگز ندیده ست
 گذشته از ثریبا احترامش
 به (نصرآباد) دل دائم مقامش
 جهان را زینت از بخت سعیدش
 معانی تازه از طبع بدیعش
 چنان افتاده لطفش عام در دهر
 که من هم برده ام از صحبتش بهر
 خدا حفظش کند کامروز، دوران
 ندارد مثل او بی در صفهان
 کشیده ز اختلاط غیر، دامن
 به لبنان روز و شب با فیض همدم

بلی لبنان مکان عارفانست
 ز مسجد قبله روحانیانست
 به هرسو تکیه ای آماده دارد
 که فیض از مردم آزاده دارد
 برون آید ز فیض خاک کویش
 به چندین وجد و حال از تکیه جویش
 به ذوق آن مکان فیض آداب
 چو اهل حال، کف بر کف زند آب
 از آن جو خامه ام تا تر زیانست
 به بحر مثنوی گوهر فشانست
 دلا این گفتگو پایان ندارد
 زبان تعریف اصفهان ندارد
 کجای اصفهان را دل سراید؟
 چسان از عهده عالم برآید؟
 همان بهتر کزین ره بازگردم
 در انجام از پسی آغاز گردم
 همان گویم ز احوال غم خویش
 نویسم شرح حال در هم خویش
 دوسالی اندر آن ملک همایون
 دلم بودی به حسن یار مفتون
 که گردون بازی از نو درافگند
 دلم را از سفر انداخت در بند
 شدم تا استرآباد از صفهان
 الخ الخ

۶ - میرزا محمد طاهر نصرآبادی صاحب تذکره معروفست .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

